



## به مناسبت روز بزرگداشت شمس و مولانا؛ دیالکتیک عقل و عشق

شمس با دمیدن نور ولایت خود در قلب مولوی شعله عشق را در او روشن کرد و مولوی را با ساحتی از معرفت مانوس کرد که با علوم تحصیلی محال است بدان رسید. این نوع معرفت، علم شهودی به حقیقت هستی است.

شمس با دمیدن نور ولایت خود در قلب مولوی شعله عشق را در او روشن کرد و مولوی را با ساحتی از معرفت مانوس کرد که با علوم تحصیلی محال است بدان رسید. این نوع معرفت، علم شهودی به حقیقت هستی است.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر یادداشتی از سید سلمان صفوی است که به مناسبت روز بزرگداشت شمس و مولانا در پی می آید؛

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود

جوینده عشق بی‌عدد خواهد بود

فردا که قیامت آشکار گردد

هرکس که نه عاشق است رد خواهد بود

ماجرای خیره کننده برخورد مولانا و شمس و پی آمدهای شگفت انگیز آن بیانگر غوغای دو روش شناخت است.

در وهله اول باید تاکید شود که ما با دو مولانا روبرو هستیم. مولانای اول و مولانای دوم. مولانای اول خطیب مذهبی معتبری در شهر کوچک قونیه قبل از دیدار با شمس است. او تحت تاثیر پدرش معروف به بها ولد یا سلطان العلماء علاقه مند به معارف اسلامی و جنبه های ظاهری و معنوی دین است و علوم دینی را در مدارس دینی فراگرفته است و حتی برخی مطالب عرفانی را نزد سید برهان الدین محقق ترمذی، تلمذ کرده است و فی الاجمال مردی است دانشمند چنان که از کتاب مجالس سبعة او بر می آید و مجلس وعظ و خطابه معتبری دارد.

سید برهان الدین محقق ترمذی، شاگرد بها ولد پدر مولانا بود و نخستین کسی بود که مولانا را به وادی طریقت راهنمایی کرد. وی سفر کرد تا با مرشد خود، بهاء ولد در قونیه دیدار کند؛ اما وقتی به آنجا رسید، استاد فوت کرده بود. پس نزد مولانا رفت و بدو گفت: در باطن من علمی است که از پدرت به من رسیده. این معانی را از من بیاموز تا خلف صدق پدر شوی. مولانا نیز به دستور او به ریاضت پرداخت و نه سال با او همنشین بود تا اینکه برهان الدین ترمذی به دیار باقی شتافت. اگر برخورد مولوی با شمس صورت نمی گرفت، مولوی نیز مانند هزاران دانشمند دیگر فقط چند خطی در کتب تخصصی تاریخ را اشغال می کرد.

مولانای دوم زاینده ملاقات او با قله بلند عرفان اسلامی حضرت شمس است. مولانای دوم است که اینک شهره خاص و عام جهان است و شرق و غرب عالم او را نوری در سیاهی برهوت مدرنیته می ببیند و ترجمه «کولمن بارکس» از گزیده کوتاه اشعار مولوی در سال ۲۰۰۱ بیش از ۵۰۰ هزار نسخه در آمریکا فروش پیدا کرد.

جلال الدین مولوی در ۳۷ سالگی توفیق زیارت حضرت شمس نصیبش می شود. مولوی حال خود را پس از زیارت حضرت شمس چنین وصف می کند:

زاهد بودم ترانه گویم کردی

سرقلقه بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین با وقاری بودم

بازیچه کودکان کویم کردی

حضرت شمس چنان مولوی را متحول کرد، که درس و وعظ را کنار گذاشت و به ساحت بسیار بالاتری از معرفت عروج کرد و تجربه عرفانی خود را بعداً به زبان هنری در قالب مثنوی و حکایت در مثنوی معنوی و در قالب غزل در کلیات شمس تبریزی بیان کرد.

حضرت شمس برخلاف مولوی زندگیش راز آلود است. ظهور و غیبتش رمز است همچون سخنان گهربارش. اما آنچه که بر اساس اسناد موجود میتوان گفت آن است که حضرت شمس عارفی جهاننیده است که فرمانده سپاه نور است و ماموریت الهی او کشف و شکار سرداران لشکر نورالانور است.

او خط سوم است که فقط خدا عظمت او داند. او خود فرموده: چنانکه آن خطاط سه گونه خط نوشتی: یکی او خواندی، لا غیر ... یکی را هم او خواندی هم غیر او ... یکی نه او خواندی نه غیر او. آن خط سوم منم که سخن گویم. نه من دانم، نه غیر من.

او درباره حقیقت وجود و هویت اصلی خود فرموده: راست نتوانم گفتن؛ که من راستی آغاز کردم، مرا بیرون کردند.

حضرت شمس با دمیدن نور ولایت خود در قلب مستعد مولوی شعله عشق را در او روشن کرد و مولوی را با ساحتی از معرفت مانوس کرد که با علوم تحصیلی محال است بدان رسید. این نوع معرفت، علم شهودی به حقیقت هستی است که به مدد دمیدن نور ولایت ولی در سالک و همت و مجاهده سالک در قلب سلیم پدیدار میشود. معرفت شهودی که شمس به مولوی داد از جنس سیر حبی به سوی حضرت محبوب بود که سرعت ترقی در این روش به نسبت روش فقر و زهد بالاتر است. سالکی که چشم دلش از طریق عشق باز شده است، جهان را سراپا تجلیات جمال بی نظیر حضرت محبوب میبیند. عشق به انسان و خدمت به مردم فارغ از دین و ملیتش نشانه عشق به خدا است، چون مردم بر اساس فرموده پیامبر اسلام محمد رسول الله (ص) کسان خدا هستند. التاس کلهم عیال الله فأحبهم إلیه أنفعهم لعیاله. (نهج الفصاحه، حدیث ۳۱۵۰) مردم همگی کسان خدایند و محبوبتر از همه پیش خدا کسی است که برای کسان او سودمندتر باشد.

سالک پی از سیر الی الله هر روز عروج فی الله می کند و دم به دم به فضل الهی ساحت‌های پنهان هستی را کشف می کند و حجابهای نوری را برمی دارد و دم به دم از شراب عشق حضرت محبوب می آشامد. این شراب که مستی ابدی می آورد او را شیدا می کند و او در معرفت محبوب به حیرت استعلایی که مافوق حیرت دانشمندان است می رسد.

آنچه که حضرت شمس به مولوی داد و او را طلا کرد، دادن نور ولایت و وصل کردنش به مکتب عشق و شیدایی بود که با خواندن کتاب و تلمذ نزد اساتید علوم ظاهری حاصل نشود. پس از آن جنس معرفت مولوی شهودی گردید و مرتب فتوحات ربانی بر قلب او وارد گردید که در مثنوی و دیوان شمس نمایان است.

مولوی تجربه مستی عرفانی و معرفت آنرا چنین توصیف کرده:

چنان مستم چنان مستم من امروز که از چنبر برون جستم من امروز

چنان چیزی که در خاطر نیابد چنانستم چنانستم من امروز

به جان با آسمان عشق رفتم به صورت گر در این پستم من امروز

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل برون رو کز تو وارستم من امروز

بشوی ای عقل دست خویش از من که در مجنون بییوستم من امروز

به دستم داد آن یوسف ترنجی که هر دو دست خود خستم من امروز

چنانم کرد آن ابریق پرمی که چندین خنب بشکستم من امروز

نمی دانم کجایم لیک فرخ مقامی کاند و هستم من امروز

بیامد بر درم اقبال نازان ز مستی در بر او بستم من امروز

چو واگشت او پی او می دویدم دمی از پای ننشستم من امروز

چو نحن اقربم معلوم آمد دگر خود را بنپرستم من امروز

مبند آن زلف شمس الدین تبریز که چون ماهی در این شستم من امروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۸۵)

برخی ادعا کرده‌اند که شمس از حیث دانش بی‌بهره بوده است اما نوشته‌های او در مقالات شمس بهترین گواه بر دانش گسترده‌اش در ادبیات، تفسیر قرآن و عرفان است. مولوی با همه مرتبه بلندی که پیدا کرد هنوز راه دارد تا به قله بلند معرفت حضرت شمس واصل شود. اگر حاسدان و علمای ظاهری گذاشته بودند که حضرت شمس مدت بیشتری بماند جهان شکل دیگری پیدا می‌کرد اما حضرت شمس پس از ظهوری کوتاه مجدداً در غیبت رفت تا کی اراده الهی اجازه ظهور مجدد او را بدهد، البته او همچنان دستگیر تشنگان حقیقت است و بر اهل دل ظهور می‌کند هم چنان که حضرت خضر زنده است و دستگیر در راه ماندگان است. داستان مولوی و شمس همچون داستان موسی(ع) و خضر(ع) است. مالا مال از شگفتی، تأویل، معرفت و عبرت.